

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,

"The Bolsheviks orientation"

October 1917: Coup d' Etat or social revolution?, chapter 5

Notebooks for Study and Research, No. 17/18, 1992

International Institute for Research and Education, Amsterdam

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel

مؤلف :

The Bolsheviks orientation

عنوان اصلی :

October 1917: Coup d' Etat or social revolution?, chapter 5

مأخذ اصلی :

جهت گیری بلشویک ها

عنوان فارسی :

hksepehr@yahoo.fr

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم:

نشریه در دفاع از مارکسیزم، جلد اول، ۱۳۷۷، پاریس

انتشارات :

۱۳۷۷

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

جهت گیری بلشویک ها

یک بررسی انتقادی

در مجموع انقلاب اکتبر از یک سو محصول تضادهای عینی اجتماعی ای بود که پویایی آن به حالت انفجاری غیرقابل سرکوب رسیده بود، که این خود از تغییر توازن نیروها در سطح طبقات و اقشار جامعه نشأت می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلافصل و بی چون و چرای فعالیت ها و دخالت های حزب بلشویک بود که مترصد بود این تضادهای اجتماعی را به سود مزدبگیران و پرولتاریای جهانی حل کند.

در پرتو تحولات اخیر در شوروی سابق، امروزه، این پرسش مطرح است که آیا برخی از سیاست های اتخاذ شده از سوی حزب بلشویک در فردای کسب قدرت دولتی، فرآیند انحطاط بوروکراتیزه شدن نخستین دولت کارگری را تسهیل نکردند؟

به طور مسلم فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای دهه ۳۰-۱۹۲۰ رخ داد، نه از سوی حزب بلشویک آغاز شد و نه اصولاً جهت گیری های حزب عامل آن بودند. پدیده بوروکراتیزه شدن هم خود در تضادهای عینی جامعه شوروی و اوضاع جهانی حاکم در آن دوران ریشه داشت. اما، در عین حال باید پذیرفت که در مقاطع مشخصی از زمان و در موارد خاصی پاره ای از تصمیمات و عملکردهای حزب بلشویک و بدنه های مختلف رهبری آن بر فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای بی تأثیر نبودند. از این رو باید اشتباهاتی را که حزب بلشویک مرتکب شد روشن ساخت.

ممنوعیت احزاب شورائی

دولت شوراهای با ممنوع کردن احزاب، آن هم در زمانی که مسلم شده بود که رژیم انقلابی فاتح اصلی و بی چون و چرای جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ بود، مرتکب بزرگ ترین اشتباه خود شد. با این که تروتسکی، مهم ترین عضو حکومت شوراهای و حزب بلشویک بعد از لنین، در آن سال ها به ندرت تصمیمات رهبری را مورد انتقاد قرار می داد، اما در این مورد دو رشته ارزیابی صریح ارائه می دهد.

وی در سال های ۱۹۳۶ می نویسد:

«ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح ها را به دنبال داشت و ممنوعیت جناح ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف اندیشه رهبران منع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفساد از آن سرچشمه گرفته است»^۱.

دو سال بعد، تروتسکی در برنامه انتقالی، که آن را برای کنفرانس افتتاحیه بین الملل چهارم تدوین کرده بود، به صراحت به طرفداری از نظام چند حزبی می پردازد:

«دموکراتیزه کردن شوراهای بدون قانونی کردن احزاب شورائی غیرممکن است. خود کارگران و دهقانان با رأی آزادانه خود تصریح خواهند کرد چه احزابی را به عنوان شورائی تشخیص می دهند»^۲.

کوچک ترین تردیدی نیست که در سال ۱۹۲۰ کارگران روسی حزب منشویک را یک حزب شورائی می دانستند، چرا که تعداد نمایندگان این حزب در شوراهای مسکو و خارکف رقم قابل ملاحظه ای بود. همین مطلب در مورد آنارشیزست ها هم صدق می کرد.

^۱ - تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، انتشارات فانوس، ص ۱۲۵.

^۲ - تروتسکی، برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، انتشارات فانوس، ص ۶۳.

ممنوعیت احزاب شورانی ممنوعیت جناح ها در درون خود حزب دولتی را به دنبال داشت. در واقع امر اقدام اخیر خود ادامه منطقی اقدام نخست بود، چرا که یک جناح به واقع یک حزب سیاسی بالقوه جدید در حال تولد است. از نظر رهبران حزب بلشویک این اقدامات جملگی اقدامات موقتی ای بودند که در رویارویی با شرایط دشوار خاص آن مقطع زمان اتخاذ شده بودند و قرار بود به مجرد بهبود یافتن شرایط عینی این ممنوعیت ها برطرف شوند. امروزه باطد به این پرسش پاسخ داد که پیامدهای مشخص این اقدامات که در شرایط خاصی اتخاذ شده بودند چه بودند؟

در عین حال پرسش کلی دیگری هم مطرح است و این که پیامدهای بعدی آن نظریه هائی که در آن دوران مطرح شدند تا توسط آن ها به توجیه این ممنوعیت ها بپردازند، چه بودند؟ به نظر من در درازمدت توجیهات نظری بعدی به مراتب بیش از خود آن اقدامات عملی به سوسیالیزم صدمه زدند و هم چنان صدمه می زنند.

خطر جانشین گرایی

ممنوعیت احزاب شورانی در نظریه جانشین گرایی ریشه دارد. این نظریه برداشت خاصی است نه فقط از نحوه بنای سوسیالیزم بلکه از سوسیالیزم و کمونیزم در کل. تروتسکی همواره این بینش را محکوم می کرد (به استثنای سال های تاریک ۲۱- ۱۹۲۰)، و لنین هم بخش عمده ای از زندگی اش را صرف مبارزه با آن کرد.

طرفداران این نظریه معتقدند که رشد آگاهی اکثریت قابل ملاحظه ای از پرولتاریا به آن میزانی نیست که به او اجازه دهد که بتواند سکان اداره یک کشور را به دست گیرد و بر آن حکومت کند (برحسب اتفاق سوسیال دموکرات ها هم در این مورد با آن ها هم نظرند، منتهی با این تفاوت که سوسیال دموکرات ها از این هم فراتر می روند و پرولتاریا را حتی لایق رهبری اتحادیه های کارگری هم نمی دانند!). کمی

بعد نظریه بدیع دیگر در شوروی سر در آورد که هوادارانش به بی طبقه شدن و انحطاط طبقه کارگر باور داشتند (آن هم به واسطه به اصطلاح سود افزونه امپریالیستی!).

آن ها با شروع از نکته فوق به سهولت به این نظریه رسیدند که نه طبقه کارگر، بلکه حزب باید بر جامعه حکومت کند، چرا که طبقه کارگر صلاحیت این مهم را ندارد. بدین ترتیب در ابتداء حزب، بعدها رهبری آن و سرانجام رهبرش، آن هم صرفاً به دلیل مصون از خطا بودن شان، ابزار اصلی تحولات در جامعه و رسیدن به سوسیالیسم می شوند. استالین در جمله معروف که می گوید «در هر موردی کادرها باید تصمیم بگیرند»، حق کلام را به بهترین وجهی ادا کرد.

حتی اگر پیامدهای بینش جانشین گرانی به فجایع و جنایات استالینی هم نیانجامد، اما بی چون و چرا به اشکال دولت مدارانه، پدرسالارانه و یا قدرت مدارانه منتهی خواهند شد. شاید مذبوحانه تلاش شود که با روش های قانونی جلوی این زیاده رویها گرفته شوند، مثلاً با گنجاندن تبصره هایی از این قبیل که: «حزب (بخوان رهبر حزب) به جای طبقه حکومت می کند، اما حزب بر طبقه کارگر متکی است، آن را بسیج می کند. نسبت به واکنش های آن حساس است و در پرتو آن ها اشتباهات خود را تصحیح می کند».

به هر حال هیچ یک از این جملات زیبا در اصل این مسأله که این طبقه کارگر نیست که به گونه ای دموکراتیک تصمیمات را اتخاذ می کند، و یا این که این طبقه کارگر نیست که حکومت می کند بلکه اقلیت اندکی به نام او این وظایف را انجام می دهند، کم ترین تغییری به وجود نمی آورند.

در چندین شرایط و در بهترین حالت شوراها از یکی از مؤلفه های حیاتی اش تهی می شوند. البته، در شرایطی که در مبارزه با دشمن طبقاتی به آن ها نیاز باشد از آن ها به عنوان عناصر مؤثر و مطمئن در نبرد طبقاتی استفاده می شود. اما آن ها دیگر ابزار اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا و سایر توده های زحمتکش نیستند.

در یک نظام تک حزبی عملکرد دموکراتیک شوراهای چه معنایی می تواند داشته باشد؟ بدون وجود احزاب واقعی بدیل های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوت وجود نخواهد داشت، واقعاً شوراهای حق انتخاب چه چیزی را خواهند داشت؟ زمانی که تحدید دموکراسی شورائی صبغه اختناقى به خود گیرد، اختناق دیگر تنها به سرکوب بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک بسنده نمی کند، بلکه طبقه کارگر را هم آماج حملات خود قرار می دهد. به جرأت می توان مدعی شد که شدت میزان اختناق و سرکوب با میزان کمیت پرولتاریا و نیز قدرت هژمونیک اجتماعی اش رابطه مستقیم دارد.

خود- رهائی

مقوله های خود- رهائی و خود- سازماندهی پرولتاریا، که در نظریه سوسیالیسم مارکس (منجمله در نظریه سازماندهی انقلابی اش) جایگاه حیاتی دارند، در تقابل کامل با بینش و جهت گیری سیاسی نظریه جانشین گرانی قرار دارند. رهائی کارگران تنها توسط خود آن ها تحقق پذیر است و نه توسط اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی، حکومت ها، و یا دولت ها. این درست است که در فرآیند تاریخی تشکلات فوق ابزارهای ضروری به شمار می آیند، اما فعالیت های آن ها هیچ گاه جای فعالیت مزد بگیران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار را نمی تواند بگیرد. هیچ گاه نباید به نقش حیاتی خود- آزدسازی و خود- فعالیتى طبقه کارگر و سایر زحمتکشان جامعه با دیده اغماض نگریست.

کسانی که ریشه بلای بوروکراسی را در ایدئولوژی جانشین گرانی می بینند، به واقع از نقش حیاتی ای که منافع مادی و اجتماعی در روند تاریخ ابقاء می کنند شناخت درستی ندارند. به واقع این بوروکراسی است که ایدئولوژی جانشین گرانی را به وجود آورد و نه برعکس. اما همین که جانشین گرانی، این مخلوق بوروکراسی، پا به عرصه حیات گذارد، به نوبه خود روند عینی بوروکراتیزه شدن را تشدید می کند.

مواضع روزا لوگزامبورگ

نخستین واکنش روزا لوگزامبورگ در برابر خطری که به اعتقادش انقلاب اکتبر را با آن مواجه می دید در جملات زیر که رهبران بلشویک را مخاطل قرار می دهد، خلاصه شده است:

«با سایه افکندن اختناق بر حیات سیاسی جامعه، حیات سیاسی شوراهای هم مختنق تر خواهد شد. بدون انتخابات عمومی آزاد، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون جدال آزادانه آراء و عقاید زندگی در کلیه نهادهای اجتماعی رو به پژمردگی نهاده و به کالبد بی روح و جانی بدل خواهد شد که بورکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود».^۳

باز گفت فوق شرایط و اوضاع اجتماعی روسیه ی سال ۱۹۱۸ را به درستی توصیف نیم کند. در آن ایام هنوز مباحثات حاد و متصادم بر سر مسائل گوناگون سیاسی در جریان بود، و سازمان های سیاسی بسیاری به طور قانونی و نیمه قانونی فعالیت می کردند. روزا که جزوه ی معروف خود را درون زندان به نگارش در آورده بود، اما به اطلاعات دقیقی در باره شوروی در دسترس نداشت.

با این همه، وی آینده نگری انتقادی تحسین آمیزی از روند تکاملی گرایشات در درازمدت ارائه می دهد، خصوصاً اگر وقایع تاریخی سال های ۲۱- ۱۹۲۰ را مد نظر قرار می دهیم. بیان این که «بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود»، آن هم در سال ۱۹۱۸، به بهترین وجهی بر قابلیت تیزبینی استثنائی وی در تحلیل انتقادی از مسائل سیاسی دلالت دارد. ما با این نظر روزا هم عقیده ایم که می گوید:

«اشتباه اساسی لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دقیقاً مثل کائوتسکی دموکراسی را در تقابل با دیکتاتوری قرار می دهند. البته، کائوتسکی به جانب داری از دموکراسی در برابر دیکتاتوری می پردازد، آن هم دموکراسی از نوع بورژوائی

^۳ - Rosa Luxemburg, Rosa Luxemburg Speaks, Pathfinder Press, New York

۱۹۷۰, P. ۳۹۱.

آن....در حالی که لنین و تروتسکی به طرفداری از دیکتاتوری [از نوع پرولتری] می پردازند...[طبقه کارگر] برای جلوگیری از دیکتاتوری سوسیالیستی را جایگزین دموکراسی بورژوائی کند، نه آن که اصولاً هرگونه دموکراسی را ریشه کن کند.

دموکراسی سوسیالیستی نه آن چنان چیزی است که فقط در سرزمین موعود، آن هم پس از آن که شالوده اش در دموکراسی سوسیالیستی پی افکنده شده باشد، متولد می شود، و نه هدیه ای است نروزی شایسته آن کسانی که در این فاصله وفاداری خود ره به تنی چند از دیکتاتوری سوسیالیست نشان داده باشند. آغاز دموکراسی سوسیالیستی هم زمان است با آغاز نابودی طبقاتی و بنای سوسیالیسم، یعنی، از همان لحظه تسخیر قدرت حکومتی توسط احزاب سوسیالیستی در یک کلام، دموکراسی سوسیالیستی به واقع همان دیکتاتوری پرولتری است.

آری دیکتاتوری! این دیکتاتوری اما نه به معنای محو کامل دموکراسی است، بلکه عبارت است از تعمیم دموکراسی به همه جوانب زندگی اجتماعی، گسترش آن به حیطه اقتصادی، یعنی حمله به مناسبات اقتصادی کاملاً جا افتاده بورژوائی، چرا که بدون این مهم تحولات سوسیالیستی سرانجام نخواهد گرفت. اما اعمال این دیکتاتوری کار طبقه کارگر است نه کار پیشتاز طبقه که اقلیت کوچکی از آن را تشکیل می دهد و به نام طبقه دست به عمل می زند. این بدان معنی است که تمام مراحل مختلف این فرآیند باید محصول شرکت فعال توده ها باشد، باید زیر نفوذ مستقیم و تحت کنترل کامل آن ها باشد، و باید ماحصل آموزش سیاسی فزاینده آن ها باشد».^۴

اما، آن جا که روزا در همین مقاله مواضع حزب بلشویک و حکومت شوراه را در رابطه با مسئله ملی و مسئله ارضی مورد انتقاد قرار می دهد، فراست و تیزبینی

^۴ - همان مأخذ قبلی: ص ص ۹۴ - ۳۹۳. کائوتسکی سرشناس ترین نظریه پرداز و رهبر سوسیال دموکراسی آلمان و بین الملل دوم بود. وی بعدها مواضع انقلابی را رها کرد و اصلاح طلب شد.

سیاسی به مراتب کمتری از خود نشان می دهد. در هر دو مورد فوق نظریات وی بسیار جزم گرایانه اند، چرا که با در نظر گرفتن شرایط دوران انتقالی آن سال ها وی نه ضرورت های سیاسی و نه ملزومات اقتصادی را نه از زاویه کوتاه مدت و نه درازمدت به هیچ وجه در مد نظر نمی گیرد. روزا شعارهای «حق تعیین سرنوشت ملیت ها» و «زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می کند»، این دو شعار مرکزی بلشویک ها را مورد انتقاد قرار می دهد و آن ها را خرده پورژوائی و فرصت طلبانه ارزیابی می کند.

اگر بلشویک ها با خواست حق تعیین سرنوشت ملیت هائی که به زور سرنیزه تزاریزم در امپراطوری روسیه ادغام شده بودند مخالفت می کردند، و یا اگر در مقابل آمال اکثریت عظیم دهقانان روسی که شدیداً خواستار تقسیم اراضی بودند می ایستادند، بی چون و چرا قدرت را در همان سال های نخست از دست می دادند. وقایعی که بعد از سال ۱۹۲۸ در شوروی اتفاق افتاد، و رویدادهای سال های اخیر صحت بحث فوق را در عمل به گونه ای اسفناک نشان دادند.

در واقع اگر حزب بلشویک و رهبری اش در این زمینه مرتکب اشتباهاتی هم شده باشند که به وضوح سهم نلین و تروتسکی بسیار ناچیز خواهد بود. این اشتباهات بیشتر از زاویه چپ روی فرقه گرایانه بود تا افراط در فرصت طلبی. در این رابطه شاید تیغ حمله را باید به سوی خود روزا برگرداند و او را به هم نظری با کانتوسکی متهم کردف چرا که در رابطه با مسأله ارضی کانتوسکی هم چون روزا، نلین و تروتسکی را به فرصت طلبی در برابر دهقانان متهم می کرد.

اتحاد کارگران دهقانان و کمونیزم جنگی

قضایات در باره اجتناب پذیر بودن سیاست مصادره غلات توسط حکومت شوراهای تحت محاصره -سیاست موسوم به کمونیزم جنگی- دست کم در فاصله سال های ۲۰- ۱۹۱۸ امر چندان ساده ای نیست. اما این نکته مسلم است که اتخاذ سیاست مزبور

اتحاد کارگران و دهقانان را که شالوده اصلی حکومت شوراها بود، شدید دست خوش خطر فروپاشی قرار داد.^۹

در این نکته هم جای کمترین شک و تردیدی نیست که سیاست فوق به کاهش فزاینده نیروهای تولیدی انجامید، خصوصاً تولید مواد غذایی که خطر سقوط کل اقتصاد کشور را به همراه داشت.

در آن ایام میزان تولیدات کشاورزی افت فاحشی داشتند؛ ارقام کاهش تولید غلات ۳۰٪، تعداد اسبان ۲۵٪، احشام ۲۰٪، خوک ها ۲۸٪، و در بخش صنعتی ۶۰٪ بودند. در مقایسه با سال های ۱۸ - ۱۹۱۷، ارزش مبادله غلات با تولیدات صنعتی به یک هشتم تنزل پیدا کرده بود. از این رو دهقانان به هیچ وجه حاضر نبودند که تولیدات خود را با پول که دیگر فاقد ارزش بود، مبادله کنند. تحت چنین شرایطی بود که حکومت شوراها مجبور به اتخاذ سیاست مصادره غلات شد.

اما، پیامد این سیاست صرفاً کاهش در تولید به سطح حداقل معیشت خلاصه نشد، بلکه کاهش در میزان مطلق تولید را هم به همراه آورد، هر چه تولید غلات بیشتر کاهش می یافت، به همان میزان هم غله کمتری برای مصادره باقی می ماند.

به دنبال کاهش مطلق در میزان تولید غله، گرایش کلی به سوداگری و بازار سیاه هم شکل گرفت، که طبیعتاً فشار این پدیده بر تهی دست ترین اقشار جامعه بیش از دیگران بود. تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، خود را در رأس ارتشی می دید که عمدتاً از میلیون ها روستای تشکیل شده بود. به دلیل موقعیتش دائماً در حال سفر بود، و طبیعتاً بهتر از لنین و دیگر رهبران حزب بلشویک با مسائل و مشکلات مبرم دهقانان آشنائی داشت. از همین رو بود که وی یک سال زودتر از

^۹ - مجموعه سیاست های اقتصادی- اجتماعی در طی جنگ داخلی ۲۰ - ۱۹۱۸، کمونیزم جنگی نامیده می شود. ویژگی های عمده آن عبارت بود از دولتی کردن ابزار تولید و سرمایه ها، و یک سلسله اقدامات استثنائی و اضطراری نظیر مصادره اجباری مواد غذایی از کشاورزان.

لنین پیشنهاد کنار گذاشتن سیاست کمونیسم جنگی و اتخاذ یک سیاست ملایم تر و قابل انعطاف تر را داد. سیاستی که بعدها به «مشی نوین اقتصادی» مشهور شد. پیشنهاد تروتسکی، اما، با مقاومت لنین و اکثریت رهبری حزب مواجه شد.^۶

روی مدودف مورخ سرشناس شوروی ارزیابی ای از این مسئله ارائه داده است که مورد تأیید ما نیز هست. وی معتقد است که ادامه سیاست مصادره غلات در فردای خاتمه جنگ داخلی مسبب بحران های اجتماعی سال ۱۹۲۱ بود، از آن جمله بود شورش کرونشئات. ادامه آن سیاست خطائی فاحش بود که به بهای سنگینی هم تمام شد.^۷

از سوی دیگر، سیاست کمونیسم جنگی نه فقط موجب کاهش عددی شمار پرولتاریای روسیه شد، بلکه از نظر جسمانی و روحی هم آن را تضعیف کرد. میزان مصرف کالری توسط کارگران صنعتی در سال ۱۹۲۱ به ۳۰٪ میزان سال های ۱۴-۱۹۱۳ و ۵۰٪ سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۶ کاهش یافته بود. این

^۶ - تروتسکی پس از آن که پیشنهاد مشی نوین اقتصادی اش پذیرفته نشد، برای دوره کوتاهی به دفاع از نظامی شدن نیروی کار پرداخت. کنگره نهم حزب بلشویک به اتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۰ بود که مشی نوین اقتصادی پیاده شد. سیاست اخیر برش کاملی بود با نظام اقتصادی فرمانی دوران کمونیسم جنگی. در این دوران نوعی اقتصاد بازار محدود و کنترل شده، آن هم عمدتاً در روستاها و در تولیدات کشاورزی مجاز شد، گسترش صنایع کوچک خصوصی تشویق شد و مسئله سرمایه گذاری خارجی مورد مطالعه قرار گرفت.

^۷ - Roy Medvedev, La Revolution d'octobre, Paris ۱۹۷۸, P. ۲۱۰.

در باره کرونشئات به مقالاتی از لنین و تروتسکی به یوسوبالیست ی-نشر کارکر رجوع شود.

http://www.javaan.net/kargari_nashr/asare.klasik/Trotzki/kronshtat/kronshtat.htm

کاهش شدید در مصرف کارگران افتری به مراتب چشم گیرتر در بارآوری نیروی کار به همراه آورد.

بعضی ها با تأکید بر گذار مستقیم به سوی اشکال تولید و توزیع کمونیستی، به ستایش از سیاست کمونیسم جنگی پرداخته اند. لئو کریسمان^۸، که کتاب هایش مآخذ آمارهای ارائه شده در این نوشته اند، از جمله این ستاینندگان کمونیسم جنگی است. نام برده از این دوران با «سال های قهرمانی های انقلاب کبیر روسیه» یاد می کند.^۹ بسیاری از رهبران حزب بلشویک هم در زمره این افراد بودند.

اینان از محدودیت ها و قیود ناشی از سیاست های تضییقاتی و سهمیه بندی که خود از کمبود و فقر ناشی می شدند، نظریه عام و جهان شمول ساختند و بدین ترتیب از ضرورت های مقطعی قوانین تاریخی استنتاج کردند. آنان ستایش کنندگان بازگشت به اقتصاد طبیعی بودند، به بیان دقیق تر بازگشت به اقتصادی که از سه بخش تشکیل می شد. اقتصاد معیشتی، اقتصاد پایپای، و اقتصاد پولی.

کل سنت مارکسیستی و عقل سلیم پرولتاریا همواره علیه کمونیسم فقر استدلال کرده، و این الگو را با تمام جذابیت های مساوات گرانه ای که برای بعضی ها دارد رد کرده است.^{۱۰} الگوی فوق نتوانست کوچکترین پویایی و تحرک لازم برای خروج جامعه از فقر فزاینده ای که با آن دست به گریبان بود بیافریند، بلکه برعکس در اذهان زحمتکشان آن چنان اغتشاش و سردرگمی فکری ایجاد کرد که بعدها استالین در سال های ۳۴-۱۹۲۸ مزرانه دوباره به آن ها متوسل شد.

^۸ - L. Kraitsman, Die heroische Periode der grossen russischen Revolution. Wien- Berlin, ۱۹۲۹.

^۹ - W. H. Chamberlin, The Russian Revolution, vol ۲, P. ۱۰۸.

^{۱۰} - مارکس و انگلس بارها علیه کمونیسم فقر هشدار دادند، کمونیسمی که به اعتقاد آن ها فقط می تواند فقر را سازمان دهد و موجب بازگشت مجدد همان «کثافات کهن» می شوند.

مسئله مذاکرات صلح

جنگ داخلی و تهاجمات نظامی قدرت های امپریالیستی، خصوصاً امپریالیزم آلمان، علیه روسیه شوراهای تا حدودی می تواند منشاء و انحرافات کمونیسم جنگی را توضیح دهد.

در برخورد با مسئله تهاجم نظامی امپریالیست ها اکثریت کادرها و رهبری حزب بلشویک مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه همانا تأخیر در انعقاد پیمان صلح جداگانه با نیروهای محور در جریان مذاکرات صلح برست لیتوفسک بود. باید خاطرنشان کرد که البته لنین یک استثناء بود و این نکته مبین آن است که وی در آن ایام به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود.

میان شرایط صلح پیشنهادی از سوی امپریالیزم آلمان در نخستین دور مذاکرات در دسامبر ۱۹۱۷ و شرایطی که بعدها بلشویک ها با دشواری بسیار به آلمانی ها قبولاندند، تفاوت فاحشی وجود داشت. [در پی قطع مذاکرات دور اول. امپریالیزم آلمان عملیات جنگی را از سر می گیرد و به پیش روی های سریعی در روسیه شوراهای دست می یابد. واضح است که در دور دوم مذاکرات این تغییر اوضاع به ضرر روسیه بود و آلمان ها دست بالا را داشتند.]

از دید بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و خرده بورژوازی شهری شرایط دور اول مذاکرات هنوز قابل قبول بود، در حالی که از شرایط دور بعدی صرفاً تحقیر ملی و خیانت به آرمان و منافع پرولتاریای روسیه و جهان استنباط می شد. افزون آن که سرزمین پهناور و غنی اوکراین هم به آلمان واگذار شده بود که این مترادف بود با گسستگی ائتلاف ما بین بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ انجامید، و از سوی دیگر عامل مهمی در برانگیختن آتش جنگ داخلی شد.

اکثریت کادرها و کمیته مرکزی حزب بلشویک با امضای فوری پیمان صلح در دور اول مذاکرات برست لیتوفسک مخالفت کردند، به این امید که با کنش دادن وضع موجود در واقع موضع نه جنگ و نه صلح تروتسکی- شرایط در جبهه ها به

نفع شان تغییر خواهد کرد. البته، این موضع با احساسات اکثریت جمعیت شهری روسیه منطبق بود، اما به هیچ وجه با آمال توده های روستائی همخوانی نداشت، امیال سربازان فرسوده ارتش در حال فروپاشی که جای خود داشتند! مهم تر آن که این موضع هیچ چشم انداز و بدیل مشخص دیگری ارائه نمی داد. نوید سرنگونی فوری امپراطوری های هابسبورگ و هونزولرن! چه کسی تحقق آن را می توانست تضمین کند؟ سازماندهی فوری یک جنگ انقلابی، آن هم با ارتشی که دیگر وجود خارجی نداشت^{۱۱}!

تنها دست آورد عدم انعقاد فوری پیمان صلح عبارت بود از اشغال سرزمین های بیشتر توسط آلمان و جدا شدن سرزمین پهناور و غنی اوکراین از جمهوری شوراهای. لنین پیش تر از این سیز روز به روز وقایع را پیش بینی کرده بود. بار دیگر شاهد آن هم که انقلاب مجبور شد بهای بسیار گزافی برای اشتباهاتش بپردازد.

ارعاب سرخ

مسأله رعب و وحشت، صرف نظر از زیاده روی های غیر قابل اغماضش، آن طور هم که بعضی ها وانمود می کنند مسأله کاملاً روشنی نیست. برای روشن تر شدن مطلب کافی است به تجربه جنگ داخلی اسپانیا رجوع کنیم. در طی آن رویدادها نه فقط استالینیست ها، بلکه آنارشئیست ها، سوسیال دموکرات (راست، میانه و چپ، بدون استثناء) و هم چنین بسیاری از گروه های کارگری مستقل و غیر متشکل به اقدامات موسوم به ارعاب سرخ، آن هم در ابعادی گسترده روی آوردند. اینان تا حدودی راه و چاره دیگری در پیش پای نداشتند.

آن زمان که انسان با دشمنی بی رحم، شکنجه گر و آدم کش مواجه است که از هیچ جنایتی ابا ندارد، که فرزندان و همسران فعالین سیاسی را به گروگان می گیرد، که

^{۱۱} - هونزولرن و هابسبورگ به ترتیب اسامی خاندان های سلطنتی آلمان و اطریش- مجار بودند.

اسیران جنگی و مخالفان سیاسی اش را بدون محاکمه و به طور دسته جمعی اعدام می کند، آری در چنین شرایطی عقل سلیم به انسان حکم می کند که دست کم به منظور کاهش میزان تلفات آتی خود، به عملیات متقابل و بازدارنده متوسل شود، شاید این جنایت پیشه گان به امید آن که بهای کمتری در ازای جنایات خود بپردازند دست از فجایع خود بردارند.

باید خاطرنشان شویم که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر لنین همواره از مستولی شدن جود وحشت و ارباب بر جامعه به شدت واهمه داشت. در همین رابطه او می گوید:

"ما را سرزنش می کنند که چرا افراد را بازداشت می کنیم آری این یک واقعیت است همین امروز رئیس بانک دولتی را بازداشت کردیم. ما را سرزنش می کنند که سیاست رعب وحشت را به کار گرفته ایم. خیر، چنین نیست. آیا مشی ما اعمال همان رعب و وحشتی است که در طی انقلاب کبیر فرانسه انسان های بی سلاح را به زیر تیغ گیوتین فرستاد. خیر ما کمترین شباهتی با آن ها نداریم و امیدواریم که هیچ گاه کارمان به آن مرحله نکشد. به این نکته خوش بینم، چرا که نیرومند هستیم. اگر کسی را دستگیر کنیم چنان چه متعهد شود که در آتیه به عملیات خراب کارانه متوسل نخواهد شد بی درنگ آزاد خواهد شد. بسیاری تعهد دادند و آزاد شدند."^{۱۲}

علی رغم گذشت های اولیه بلشویک ها، ضدانقلاب بی شرمانه مرتکب فجیع ترین جنایات شد. کراسنف، کالدین و سایر تیمساران و افسران رژیم تزاری که در جریان قیام اکتبر دستگیر شده بودند با سپردن تعهد آزاد شدند. اما، همین آقایان پس از آزادی بی درنگ تعهد خود را زیر پا گذاشتند، اسلحه به دست گرفتند و خون هزاران کارگر را به زمین ریختند.

^{۱۲} - سخنرانی لنین در جلسه مشترک نمایندگان شوراهای کارگران پتروگراد و نمایندگان

جبهه های جنگ در ۴ نوامبر ۱۹۱۷. مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۶، ص ۲۹۷.

انسان یک بار مرتکب اشتباه می شود، دو بار مرتکب اشتباه می شود، اما، مسلماً بعداً درس می گیرد و اشتباه خود را جبران می کند. آیا جای تعجب است اگر توده ها برای دفاع از خود به مقابله به مثل دست زدند.

ا. آر. ویلیامز در گزارشش گوشه هایی از عملیات جنایت کارانه این قربانیان به اصطلاح وحشت سرخ را برملاء می سازد. وی می نویسد:

"سفیدها [ضدانقلابیون] مهمات و تجهیزا جنگی را در داخل کامیون های صلیب سرخ مخفی می کردند تا آن ها را به جبهه ارتش سفید برسانند."^{۱۳}

در گزارش ویلیامز سند دیگری است که از گذشت های بسیار سخاوت مندانه انقلابیون نسبت به ضدانقلاب در هنگام تسخیر کاخ زمستانی حکایت می کند. وی می نویسد که دانشجویان و افسران دانشکده افسری خود را تسلیم می کنند. کاخ زمستانی به دست مردم می افتد. جمعیت پس از آن که از وجود شکنجه گاه های متعدد در طبقه تحتانی ساختمان مطلع می شوند به خشم می آیند. آنتوف افسنک که رهبری مردم در عملیات حمله به کاخ زمستانی را به دست داشت در کتابش می نویسد:

"رو به مردم ایستادم و بانگ بر آوردم «اولین کسی از ما که انگشت روی این افسران زندانی دراز کند به دست خودم گشته خواهد شد... آیا متوجه عاقبت دیوانگی خود هستید؟ شما با کشتن یک گارد سفید زندانی در واقع انقلاب را می کشید، نه ضدانقلاب را. من به خاطر این انقلاب بیست سال از زندگانیتم را در تبعید و زندان گذرانده ام... از نظر من انقلاب چیزی به مراتب زیباتر و با ارزش تر است. آن آزادی است، آری آزادی برای همه. شما جان و مال خود را در راه انقلاب می دهید، اما چیز مهم تر دیگری را هم باید فدا کنید... احساساتتان را هم باید هدیه انقلاب کنید. تعهدتان در قبال انقلاب را باید ورای ارضای شور و هیجانات لحظه ای قرار دهید. شما

A. R. Williams, *Durch die russische Revolution*, Berlin, ۱۹۹۲, pp. ۱۳ -

شجاعت آن را داشتید که انقلاب را به سر منزل پیروزی برسانید. اینک زمان آن رسیده که به نام غرورتان علو طبع تان را هم به اثبات برسانید. آری شما انقلاب را دوست دارید. تنها خواهش من از شما این است که آن چیزی را که دوست دارید نکشید»^{۱۴}

به دنبال خشونت های وحشیانه و جنایات ضدانقلاب جو جامعه هم تغییر می کند. آیا این تغییر باید موجب شگفتی شود؟

لیکن، حدود و ثغور ارباب ناشی از تغییر شرایط را باید تدقیق کرد. آمار رسمی رقم کل قربانیان وحشت سرخ را تا مارس ۱۹۲۰ حدود ۸۶۲۰ نفر گزارش می دهد. موریزه این رقم را کمی بیش از ده هزار نفر برآورد می کند. بعد از شکست ارتش های سفید به رهبری دنکین و کلچاک، حکومت شوراهای مجازات اعدام را لغو می کند. اما، ماه ها بعد از آغاز تهاجم نظامی لهستان به اوکراین در ماه مه ۱۹۲۰ بود که مجازات اعدام مجدداً برقرار می شود.

جو اجتماعی حاکم بر روسیه شوراهای در این ایام بسیار متفاوت با آن چیزهائی است که مورخان از آن به یاد کرده اند. گواه این ادعا نوشته موریزه است که خود شخصاً در محاکمه یکی از افسران عالی رتبه ارتش سفید حضور داشته است. وی در رابطه با محاکمه فوق که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت می نویسد:

"به خاطر ندارم که در هیچ یک از محاکماتی که تا کنون در آن ها حضور داشته ام قضات و حضار این چنین نسبت به متهم اظهار همدردی کرده و روی خوش نشان داده باشند. در مسند قضاوت سه قاضی بسیار جوان نشسته بودند. دادستان هم، هم سن و سال آن ها بود. حدود چهار صد سرباز جایگاه تماشاچیان را پر کرده بودند. در جایگاه متهمین افسری با لباس مندرس نشسته بود که حدود سی و پنج سال از عمرش می گذشت و گروهبانی به ظاهر مسلح از او مراقبت می کرد، آن هم به صرف

^{۱۴} - مأخذ قبلی، ص ۱۲۶.

انجام وظیفه و رعایت مقررات دادگاه. بین متهم و سایرین هیچ حصارى وجود نداشت. چهار سرباز مسلح فضای خالی بین جایگاه متهم و وکیل مدافع اش را پر کرده بودند تا از این طریق بهتر بتوانند جریان محاکمه را دنبال کنند..."

"تو گوئی که آدم در یک جلسه مناظره داغ شرکت داشت تا یک دادگاه انقلاب، مناظره ای شورانگیز و حاد بین افرادی با عقاید متفاوت برای دست یابی به حل یک موضوع وجدانی و اخلاقی، و نه جریان محاکمه یک ضدانقلاب جنایت کار"^{۱۰}.

گالکین با آن که مسلحانه علیه حکومت شوراها اقدام کرده بوده، اما، به مجازاتی بسیار خفیف محکوم می شود و پس از گذشت اندک زمانی بخشوده می شود. خود وی بعدها نقل می کند که در دادگاه مدعی شده بود که به واسطه تجربه اش با ضد انقلابیون، تنفرش از دیکتاتورهای سفید به مراتب بیشتر از انقلاب بوده است. دادگاه هم سخنان او را باور می کند.

چکا

مسئله چکا کاملاً با مسئله ای که در بالا بدان اشاره شد متفاوت است. مسائلی که در بالا به آن اشاره شد عمدتاً یک سلسله اقدامات ارجایی مشخصی بودند در طی دوران جنگ داخلی، در حالی که موضوع چکا عبارت است از تأسیس یک سازمان و دستگاه دولتی که نه تنها گرایش به دائمی شدن و نهادی شدن در جامعه داشت، بلکه مصون از هرگونه کنترل و نظارتی بود.

یک شکنجه گر فاشیست را پس از محاکمه در ملا عام حتی می توان اعدام کرد، و لیکن یک مأمور پلیس سیاسی مخفی را هیچ گاه نمی توان زیر کنترل درآورد. بایگانی و اسناد چکا که به شکرانه گلاسنوست گورباچف اخیراً انتشار یافتند نشان می دهند که این دندان از همان ابتداء کرم خورده بود. البته این امر به هیچ

^{۱۰} - A.Morizet, Chez Lenine et Trotsky, Renaissance du Livre, Paris

وجه در صداقت بی چون و چرا و نیت خیر دزرژنیسکی، پایه گذار و نخستین مسنول چکا کوچک ترین خدشه ای وارد نمی آورد. در اثبات ادعایمان کافی است به این واقعیت تلخ اشاره کنیم که اعضاء و مأموران چکا درصدی از آن چه را که در مبارزه علیه سوداگران، محتکران و خراب کاران اقتصادی به نفع دولت ضبط می کردند را به عنوان پاداش به خود اختصاص می دادند.^{۱۶}

از سوی دیگر، چکا از هرگونه بازرسی ای معاف بود و در برابر هیچ نهادی هم پاسخ گو نبود. این دینامیزم خطرناک به زودی اثرات مخرب خود را به منصفه ظهور گذاشت، به طوری که در همین رابطه لطیفه ای رایج شد که از تلخی این واقعیت حکایت می کرد. لنین برای مارتف رهبر منشویک های چپ که دوست دیرینه اش بود، ارزش و اعتبار خاصی قائل بود. مضمون لطیفه مزبور این بود که روزی لنین مارتف را به کرملین فرا می خواند و یک گذرنامه جعلی به او می دهد و می گوید: «فوری کشور در ترک کن، وگرنه چکا تا چند روز دیگر تو را هم دستگیر خواهد کرد، و در صورت وقوع آن از دست من هم در برابر چکا کاری ساخته نخواهد بود».

ج. لگت، مورخ مرتجع با وجود این که دید شدیداً خصومت آمیزی نسبت به حکومت بلشویک ها دارد، معهذاً اذعان دارد که درجه استقلال و خودکامگی چکا دقیقاً تابع شرایط و اوضاع و احوال بود:

«در برخوردها و اصطکاکات اجتناب ناپذیر ما بین خشونت های غیرقانونی چکا و نظام قانونی شوراهای، که کمیساریای خلق در امو دادگستری نماینده آن بود، هر گاه رژیم در معرض خطر قرار می گرفت چکا دست بالا را داشت، اما به مجرد آن که خطر مرتفع می شد، کفه به نفع کمیساریا سنگینی می کرد»^{۱۷}.

^{۱۶} - Chamberlin op cit.pp. ۳۰۵-۳۰۶.

^{۱۷} - G. Leggett, The Cheka: Lenins political police, Oxford, ۱۹۸۱, p. ۱۷۱.

لنین شخصاً به شدت خواهان بنای دولتی بود که شالوده اش بر قانون استوار باشد. وی در راه تحقق این مهم نظر بسیار مساعدی داشت. برای نمونه در جریان مناقشه ای که در سال ۱۹۲۱ به دنبال خاتمه جنگ داخلی در رابطه با مسأله اصلاح پلیس سیاسی ما بین کامنف و دزرژینسکی رخ داد، لنین به حمایت از کامنف سوءقصد های سیاسی و حراست از خطوط راه آهن و انبار های دولتی محدود شود، و مابقی فعالیت های دفاعی و سیاسی باید در حیطه وظایف کمیساریای امور دادگستری قرار گیرد.

در عین حال باید به این نکته هم توجه داشت که چکا به هیچ وجه مخلوق حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونر های چپ بیش از هر کس دیگری در پایه گذاری و اداره آن نقش داشتند. اما نمی توان منکر این واقعیت شد که از همان ابتداء تأسیس چکا گرایش به سوی هر چه بیشتر مستقل شدن و خارج از چارچوب هر نوع کنترولی قرار گرفتن در آن وجود داشت. در این رابطه ویکتور سرژ اصطلاح انحطاط حرفه ای را به کار می برد. بدین ترتیب ما معتقدیم که تأسیس چکا بی شک یک اشتباه بود.

ارنست مندل

منبع: کتاب (در دفاع از مارکسیزم ویژه ی انقلاب اکتبر) زمستان ۱۳۶۸

مترجم: م. آگاه